

مروارید گم شده

صدف خانم امروز به مهمانی عروس دریایی دعوت شده بود. صبح وقتی بیدار شد و خمیازه کشید، جریان آب مرواریدش را با خود برد. صدف شروع کرد به گشتن، پشت صخره‌ها، کنار مرجان‌ها تا این که مجبور شد لابه‌لای زباله‌هایی که کف دریا را پوشانده بود، برود. زباله‌ها را پایین و بالا کرد. با خودش گفت: «کاش این زباله‌ها این جا نبود. هم اطراف خانه‌ام تمیز و قشنگ بود و هم الان مجبور نبودم بین این همه زباله، دنبال مروارید قشنگم بگردم». صدف خانم کم کم داشت نا امید می‌شد. در همین لحظه برقی به چشمش خورد. جلوتر رفت.

خودش بود مروارید، در یک لنگه کفش کهنه. صدف خانم مروارید را برداشت و به سرعت از زباله‌ها دور شد. بعد هم آماده شد و به مهمانی رفت. وقتی به مهمانی رسید، ستاره دریایی از او پرسید: «چرا دیر کردی؟» صدف ماجرا را برایش تعریف کرد. عروس دریایی تا صدف را دید، نزدیک آمد و خوش آمد گفت. صدف متوجه شد که عروس دریایی خیلی ناراحت است. عروس دریایی رفت تا وسایل پذیرایی را بیاورد. صدف از ستاره دریایی پرسید: «چرا عروس دریایی ناراحت است؟» ستاره دریایی گفت: «امروز عروس دریایی پایش گیر کرد و افتاد و تاجش توی آب افتاد و مروارید درشتش گم شد.» صدف به تاج عروس دریایی خیره شد. بعد فکری به ذهنش رسید. حالا هر دو خوشحال بودند، عروس دریایی از این که تاجش دوباره مثل قبل زیبا شده بود و صدف از این که مرواریدش چای خوبی نشسته است.

نسرین کریمی

زهرا عراقی

